

هو العليم

معنای شریعت و تفاوت آن در هر امتی

انطباق احکام شریعت با شاكلة افراد

ولایت تکوینی - چهارم محرم ۱۴۱۳ هـ ق - جلسه

چهارم

بیانات

آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ بَارِي الْخَلَائِقِ أَجْمَعِينَ

ثُمَّ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا

وَ حَبِيبِ قُلُوبِنَا وَ طَيِّبِ نَفُوسِنَا

أَبِي الْقَاسِمِ الْمُصْطَفَى مُحَمَّد

وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ الْمَعْصُومِينَ الْمُكْرَمِينَ

وَ لَعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

[خداوند در قرآن کریم می فرماید:]

﴿وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَمُهَيِّمًا عَلَيْهِ فَاحْكُم بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ عَمَّا جَاءَكَ مِنَ الْحَقِّ لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَاجًا﴾^۱

ایام عزاداری سیدالشهدا علیه السلام است. برای

^۱ سوره مائده (۵) آیه ۴۸. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۴۵:

«و ای پیغمبر، ما به سوی تو کتاب (قرآن) را به حق فرو فرستادیم، در حالی که قرآن تصدیق کننده کتابی است که در برابر اوست (تورات و انجیل) و مهیمن و مُسِطِر و محیط بر آن است. بنابراین تو در میان ایشان که طایفه یهود و نصاری هستند، به همان چه خداوند به تو فرو فرستاده است حکم کن و از آراء و انظار تو خالی آنها بعد از حقی که خدا به تو داده است، پیروی مکن! ما برای هر یک از شما شریعه و آبشخوار و وصول به حقایق، و راه و منهاجی در طریق کمال قرار داده ایم.»

رفع گرفتاری از شیعیان امیرالمؤمنین و بلاد اسلامی
و تعجیل در ظهور حضرت بقیةالله علیه السّلام
صلواتی ختم کنید.

ارتباط موجودات با یکدیگر در عین داشتن

وجودی مستقل

عرض شد تمام موجودات براساس سبکِ خاص
به مقتضای اراده و مشیّت پروردگار متفاوت از هم
آفریده شده‌اند و هرکدام برای خود در عالم هستی
مستقل از دیگری و در ارتباط با دیگری، جایی دارند
یعنی هر کدام برای خود و در موقعیت خود وجودی
دارند؛ ولی این وجود با بقیة موجودات پیوسته و
مرتبط است؛ به طوری که ما نمی‌توانیم موجودی از
موجودات را از این عالم هستی جدا و سلب و نفی
کنیم و از بین ببریم و نادیده بگیریم. نمی‌توانیم انجام
بدهیم.

از میان کل موجودات، فقط جمادات هستند که
گرچه دارای شعور و ادراک هستند ولی در افعال و
تاثیر و تأثرات خود، از خودشان اراده و مشیّتی
ندارند و هرچه اراده پروردگار تعلق بگیرد اینها طبق

آن عمل می‌کند.

اختیار داشتن حیوانات و حساب و کتابشان در

قیامت

تا حدودی می‌توان گفت که حیوانات از خود اراده دارند و طبق شاکله‌ای که خداوند متعال در وجود آنها قرار داده عمل می‌کنند؛ البته ممکن است در بعضی از موارد هم تخطی کنند که مورد بازخواست و حساب و عقاب واقع می‌شوند. مثلاً روایتی از امام صادق **علیه السلام** هست که می‌فرماید: **«مَا مِنْ طَيْرٍ يُصَادُ إِلَّا بِتَرْكِه التَّسْبِيحِ»**^۱ هر پرنده‌ای در وقتی صید می‌شود که یاد خدا را فراموش کند.»

یا روایات عدیده‌ای داریم که برای وحوش و طیور هم در قیامت خودشان حساب و کتابی هست.^۲ [قرآن کریم می‌فرماید:] **﴿وَإِذَا أَلَّوْهُشُ حُشِرَتْ﴾**^۳؛ اینها محشور می‌شوند و باید

^۱ الکافی، ج ۳، ص ۵۰۵.

^۲ رجوع شود به بحار الأنوار، ج ۷، ص ۲۷۶؛ معادشناسی، ج ۶، ص ۲۴۴ - ۲۵۴ و ج ۸، ص ۳۶۸ - ۳۷۵.

^۳ سوره تکویر (۸۱) آیه ۵. معادشناسی، ج ۶، ص ۲۲۵:

«و در آن زمانی که حیوانات وحشی محشور می‌شوند.»

حساب و کتاب پس دهند.

آیات قرآن درباره خلقت زنبور عسل و کیفیت

عمل آن

در آیه‌ای از قرآن درباره خلقت زنبور عسل و

کیفیت عملکرد آن می‌فرماید: ﴿وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَىٰ
النَّحْلِ أَنْ اتَّخِذِي مِنْ أَلْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ
الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ * ثُمَّ كُلِي مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ
فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ ذُلُلًا يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِهَا
شَرَابًا مُمَّخًا تَلْفُؤْ أَلْوَنُهُ فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ﴾^۱

خداوند متعال به زنبور عسل وحی فرستاد؛ همان

وحی‌ای که به پیغمبران می‌فرستد. ﴿وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ

إِلَىٰ النَّحْلِ أَنْ اتَّخِذِي مِنْ أَلْجِبَالِ بُيُوتًا﴾^۱

وحی فرستاد که در کوه‌ها و روی درخت‌ها برای

خود آشیانه درست کن، روی سطح‌ها برای خود

آشیانه درست کن؛ حالا که آشیانه را ساختی و مکان

^۱ سوره نحل (۱۶) آیه ۶۸ و ۶۹. امام‌شناسی، ج ۱۱، ص ۳۵۱، تعلیقه ۲:

«و خداوند به زنبور عسل وحی فرستاد از کوه‌ها و از درخت و در سقف‌ها
برای خود خانه بساز! سپس از تمام ثمرات (گل‌های خوشبو و میوه‌های
شیرین) بخور! آن‌گاه راه پروردگارت را با خشوع و تذلل و اطاعت بیما! از
درون شکم این زنبور شربت‌ی به رنگ متفاوت بیرون می‌آید که در آن شفا
برای مردم است.»

خودت را آماده کردی، ﴿ثُمَّ كَلِمَةٌ مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ﴾
 برو و از میوه‌ها بخور و از گل‌ها و شیرۀ گل‌ها استفاده
 کن ﴿فَاسْئَلْكَ سُبُلَ رَبِّكَ ذُلًّا﴾ و به همان راه
 و مسیری که پروردگار برای تو تعیین کرده حرکت
 کن! اگر می‌خواهی گلی را انتخاب کنی، گل
 خوش‌بو و گلی که مفید باشد اگر می‌خواهی برای
 این کندو غذا بیاوری، غذایی بیاور که مورد رضای
 پروردگار باشد. و آن راهی را که خدا در تو قرار داده
 به آن راه بیا! نباید از گل‌های بدبو استفاده کنی؛ از
 گل‌هایی که خاصیت ندارند و حتی ممکن است
 مضر باشند، استفاده نکن! اگر استفاده کنی، ما یک
 پاسبان دم کندو می‌گذاریم تا تو را دونیمه‌ات کند!

حکایتی از عجائب زنبور عسل

زنبور عسل حکایات و عجائبی دارد و کسانی که
 با این مسائل سر و کار دارند، مسائلی نقل می‌کنند و
 مطالبی بیان می‌کنند.

یک وقت به اصفهان رفته بودیم. [شخصی] ما را
 دم کندوی عسلش برد و به ما یاد می‌داد که این زنبور
 وظیفه‌اش چیست، آن زنبور وظیفه‌اش چیست.
 خلاصه چند نفر از این دوستانمان را هم گزیدند!

متتها چون ما اولاد پیغمبر بودیم با ما کاری نداشتند!
 [البته] در آنجا این طور بود، [ولی] شاید حیوانات
 دیگر خدمت‌مان برسند و رسیده‌اند! آنجا دیدم که
 چند زنبور دم آن لانه دائماً حرکت و گردش می‌کنند؛
 گفتم: «این چیست؟» گفتند: «اینها پاسبانان بر این
 کندو هستند؛ هر زنبوری که می‌آید و می‌خواهد از
 این سوراخ رد شود و داخل کندو برود، او را بو
 می‌کنند و اگر از گل غیر مطبوع استفاده کرده باشد،
 او را دونصف می‌کنند!» این [معنای] ﴿فَأَسْأَلُكَ
 سُبُلَ رَبِّكَ﴾ [است]!

بعد یک کندو را ایشان نشان داد که بعضی از
 زنبورها در حال تغذیه و تخلیه آن مواد و شیره‌ها در
 همان ظروف خاص خودشان هستند. دیدم که
 بعضی از این زنبورها همین طور گردش می‌کنند و به
 این طرف و آن طرف می‌روند و کاری انجام
 نمی‌دهند! فقط مدام می‌روند، می‌آیند و پر می‌زنند.
 ایشان گفت: «اینها مسیر آن گل‌هایی را که زنبورها
 باید بروند و بو کنند به آنها یاد می‌دهند؛ حکم رادار
 را دارند و اول می‌روند شناسایی می‌کنند.»

وقتی که عده‌ای [از انسان‌ها در جنگ] می‌خواهند حمله کنند، یک گروه زودتر می‌روند و خوب شناسایی می‌کنند که کدام میدان و راه خطر دارد؛ ارتش از کجا حرکت کند بهتر است؛ لشگر از کجا می‌تواند برود و [بعد] نقشه را در اختیار افرادی که می‌خواهند به سمت رزم و قتال حرکت کنند، قرار می‌دهند [و می‌گویند]: «از اینجا بروید؛ آنجا توقف کنید. آنجا شب و اینجا روز حرکت کنید، اینجا این مانع هست» و امثال ذلک.

زنبورهای عسل همچنین چیزهایی دارند. به این گروه می‌گویند «زنبورهای شناسایی»؛ می‌روند و گل‌ها را شناسایی می‌کنند که در یک فرسخی یا چند کیلومتری، در آن دره یا باغ یا منزل چنین گلی با این خاصیت هست و به درد استفاده می‌خورد. وقتی شناسایی کردند، اینجا می‌آیند. حالا چطور به این زنبورها منتقل می‌کنند؟! آنها رفته‌اند، این زنبورها که نرفته‌اند! [لذا] با یک حرکات مهندسی در میان این زنبورها شروع به حرکت می‌کنند؛ اگر از این راه حرکت کند، اشاره به آفتاب است؛ [یعنی] «به سمت آفتاب برو!» بعد اگر از آن راه برود [یعنی] «باید با

زاویه نود درجه بزنی!» اگر از آن طرف حرکت کند [یعنی] «باید به عقب برگردی و جلو بروی، تا به آن نقطه برسی!» این می شود زنبور شناسایی.

وقتی که حرکت این [زنبورهای شناسایی] تمام شد، یک دفعه همه بلند شدند و به سمت آن مقصدی که باید بروند، حرکت کردند. این می شود ﴿فَاسْأَلْكَ سُبُلَ رَبِّكَ﴾.

عدم تفاوت کیفیت نزول وحی بر پیامبران و

زنبور عسل

پس ﴿وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ﴾ یعنی؛ آقا جان! خداوند [به زنبور عسل] وحی فرستاد، «وحی»؛ به چطور پیغمبر وحی می فرستاد، به این هم وحی فرستاد چه اشکال دارد؟ وحی، وحی است دیگر. حالا بعضی ها می آیند این معنا می کنند، آن معنا می کنند؛ وحی را یک معنای دیگر می گیرند و یک معنای مجازی می گیرند: «منظور این است که خدا اینها را اینطوری آفریده» نه آقا جان، در اینها شعور قرار داده فهم قرار داده و در میان اینها وحی فرستاده؛ «آقا جان، برو این کار را انجام بده»

همانطوری که به انبیا وحی می‌فرستاد؛ «برو این حکم را ابلاغ کن» به این هم همین کار را کرده. چرا دوتا باشد؟ چه اشکال دارد دوتا باشد؟

وحی معنای عامی است: یک وقت آن معنا به لسان «نماز و روزه و حج و زکات انجام بده» است، و یک وقت [هم] به این معنا به این است که «این کار را انجام بده» به همین زنبور عسل می‌گوید: «آن کار را انجام نده!» هر دو حکم است، [منتها] حکمش فرق می‌کند؛ به انبیا این طور حکم می‌کند و به زنبور عسل آن طور حکم می‌کند.^۱ ﴿وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنْ اتَّخِذِي مِنْ آلِ جَبَالٍ بُيُوتًا﴾^۱ تمام اینها براساس آن غرائز و شاکله‌ای است که خدا در وجود آنها قرار داده و این زنبور آنها را می‌فهمد. می‌فهمد که باید از فلان گل استفاده کند و اگر استفاده نمی‌کند، دم لانه گیر می‌افتد! و این دلالت می‌کند که این جناب زنبور و نحل، شعور و ادراک دارد و باید طبق آن شریعه و طریقه‌ای حرکت کند که خداوند برای او مقرر کرده است. لذا می‌فهمد و

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام‌شناسی، ج ۱، ص ۲۰۰؛ معادشناسی، ج ۷، ص ۲۶۸؛ افق وحی، ص ۲۴۶.

شعور دارد که چه کار انجام می دهد؛ صِغَر جُثَّة آنها
نباید موجب شود که ما این مسئله را در آنها متفی
بدانیم.

حکایت روزی رساندن زنبور به گنجشک کور

الان قضیه‌ای یادم آمد [که نقل آن] خالی از لطف
نیست؛ من از آقازاده مرحوم آقای [آیه‌الله شیخ
محمدجواد] انصاری رضوان الله علیه این مطلب را
شنیدم که ایشان می گفت: پدرم به من می فرمودند:

در ایام طفولیت (سنین هشت - نُه سالگی) ما در بیرون همدان مزرعه‌ای داشتیم [که
در آن] گندم و جو می‌کاشتیم. پدرم زارع بود. در موقع درو کردن، گندم‌ها را
به‌صورت تلی درمی‌آوردیم تا مأمور دولت بیاید و مقداری مالیات ببندد و بگیرد.
خلاصه وقتی از طرف دولت برای تصرفش به ما اجازه داده می‌شد، ما گندم‌ها را
به همدان حمل می‌کردیم و در معرض بیع و شِراء و امثال‌ذلک درمی‌آوردیم. و
برای اینکه این گندم از دسترس آفات دور باشد، مرتب به آنجا سر می‌زدیم؛ من
خودم به آنجا می‌رفتم و به این گندم‌ها سر می‌زدم تا اینکه پدرم بیاید.
روزی که من مواظب اینها و مشغول کار خودم بودم، یک‌مرتبه دیدم یکی از این
زنبورهای بزرگ و درشت آمد و چند بار دور تل گندم گشت زد [تا اینکه] یک دانه
برداشت و رفت. من خیلی تعجب کردم [و با خود گفتم]: «آخر زنبور بزرگ که با
گندم تناسبی ندارد؛ غذای زنبور که گندم نیست!» بعد از مدتی دیدم که دوباره آمد
و شروع به گشت زدن کرد و گندم دیگری برداشت و برد! بیشتر تحریک شدم که
[بدانم] قضیه چیست. چند لحظه نگذشته بود که دیدم باز این زنبور آمد و یکی دیگر
برداشت! این بار گفتم: «باید این را تعقیب کنم و ببینم مسئله‌اش چیست!» سوار بر
اسب شدم و به‌سرعت به‌طرف زنبور حرکت کردم و دیدم از داخل کوچه‌باغی که
آنجا بود حرکت کرد و داخل یک باغ رفت. من فوراً از اسب پیاده شدم و زود رفتم
تا آن را گم نکنم. دیدم در آنجا به بالای سقفی رفت، تأملی کرد و برگشت. [با خود]
گفتم: «حتماً دوباره برمی‌گردد؛ بروم آن بالا و ببینم چه خبر است.» حرکت کردم
و تیرکِ اطاق^۱ را گرفتم و بالا رفتم، در همین موقع دوباره آن زنبور با گندم دیگری
برگشت؛ خوب که نگاه کردم، دیدم که یک لانه گنجشک است؛ یک گنجشک سرش
را از لانه بیرون آورد و این زنبور دانه گندم را داخل دهان گنجشک گذاشت و
رفت! دیدم که گنجشک کور است و چشم ندارد! خدا این را مأمور کرده که روزی
این گنجشک را از گندم تأمین کند!»

آن وقت نظام عالم به هم ارتباط ندارد؟! آن زنبور
نمی‌فهمد که دارد چه کار می‌کند؟! گنجشک کوری
که روی یک سقف متروک در باغی افتاده و یک
زنبور درشتی که می‌تواند این گنجشک را نیش بزند

^۱ از اطاق‌هایی که داخل باغ درست می‌کنند.

و از بین ببرد و بُکشد، [اما] خدا بلای جان گنجشک را، مأمور حفظ جان او می‌کند!

تمام اشیاء باید بر اساس خصوصیت و شاکله‌ای که خداوند متعال در آنها قرار داده است حرکت کنند، تا هرکدام به آن منظور و کمالی که بر وجودشان مترتب است، برسند.

معنای شریعت و تفاوت آن در هر امت

در آیه‌ای از قرآن، خداوند به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم می‌فرماید:

﴿شَرَعَ لَكُمْ مِّنَ الدِّينِ مَا وَصَّىٰ بِهِ نُوحًا ۖ
وَالَّذِي ۖ أَوْحَىٰ نَا ۖ إِلَىٰ كَ ۖ وَمَا وَصَّىٰ نَا ۖ بِهِ ۖ
إِبْرَاهِيمَ ۖ وَمُوسَىٰ وَعِيسَىٰ ۖ أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ ۖ وَكَ
تَتَفَرَّقُوا﴾^۱؛ ای پیغمبر، ما برای تو تشریح کردیم و راه
قرار دادیم، همان مسیری را که برای انبیاء گذشته راه
قرار دادیم؛ بر همان مسیر و تشریحی که برای نوح،
ابراهیم، موسی و عیسی قرار دادیم.

^۱ سوره شوری (۴۲) آیه ۱۳. الله‌شناسی، ج ۲، ص ۱۹۴، تعلیقه:

«تشریح کرد برای شما از دین خود آنچه را که نوح را بدان سفارش نموده بود و آنچه را که ما به سوی تو وحی فرستاده‌ایم، و آنچه را که بدان ابراهیم و موسی و عیسی را سفارش نموده‌ایم، که دین خدا را اقامه کنید و در آن تفرقه راه مدهید!»

از این آیه استفاده می‌شود پیغمبرانی که اولوالعزم و صاحب رسالت بودند، این پنج پیغمبرند: حضرت نوح، حضرت ابراهیم، حضرت موسی، حضرت عیسی و حضرت پیغمبر اکرم.^۱ اینها دارای شریعت بودند. یعنی دارای حکم و احکام بودند.

شریعت عبارت است از: راه به باطن و کمال. وقتی که در [احوال] اُمم گذشته دقت کنیم، می‌بینیم که خداوند متعال احکام لا یتغیّر و مشترکی برای آنها جعل کرده است؛ مانند روزه^۲ و نماز^۳ که بین امت پیغمبر و اُمم گذشته مشترک است، ولی حج این طور نیست؛ آنها حج نداشتند.^۴

^۱ رجوع شود به الکافی، ج ۱، ص ۱۷۵؛ علل الشرائع، ج ۱، ص ۱۲۲؛ تفسیر القمی، ج ۲، ص ۳۰۰؛ المیزان، ج ۲، ص ۱۴۱ و ۱۴۵ و ۱۴۶ و ج ۱۶، ص ۲۷۸.

^۲ ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ﴾.*

*. سوره بقره (۲) آیه ۱۸۳. انوار الملکوت، ج ۱، ص ۲۹:

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، بر شما روزه داشتن واجب شد؛ هم‌چنان‌که بر اُمم سالفه که قبل از شما بوده‌اند نیز واجب شده است.»

^۳ رجوع شود به سوره بقره (۲) آیه ۸۳؛ سوره ابراهیم (۱۴) آیه ۳۷ و ۴۰؛ سوره مریم (۱۹) آیه ۳۱؛ من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۲۱۰؛ تحف العقول، ص ۴۹۲.

^۴ در وفاء الوفاء سمهودی دیدم که بر امت حضرت موسی **علی نبینا و آله و علیه السّلام** هم حج واجب بوده است؛ البته در توثیقش شک دارم، ولی به هر صورت برای تذکر بد نیست: هنگامی که حضرت موسی در سفری حج

به هر صورت ما احکامی داریم که بین امت پیغمبر و اُمم گذشته مشترک است، ولی احکامی هم داریم که [مشترک] نبوده است. مثلاً روزه‌ای که برای امت پیغمبر تشریح شده با روزه آنها فرق می‌کرد. آنها روزه صَمَت داشتند؛ وقتی که روزه می‌گرفتند، با کسی صحبت نمی‌کردند.^۱ چنین روزه‌ای در امت پیغمبر حرام است.^۲ آنها روزه وصال داشتند؛ یعنی از این افطار تا آن افطار چیزی نباید بخورند؛ ما چنین روزه‌ای نداریم. روزه‌ای که در امت پیغمبر تشریح شده، نیت آن از اول طلوع فجر تا غروب آفتاب است؛ بعد اگر نخواستید چیزی بخورید، جزء روزه به حساب نمی‌آید. ممکن است یک هفته هم چیزی نخورید، ولی جزء روزه به حساب نمی‌آید.^۳

به جا آورد، عده‌ای با آن حضرت بودند. وقتی به مدینه می‌رسند، آنجا را محل خوش‌آب‌وهوایی برای تَوَطَّن و سکونت می‌بینند و در همان‌جا می‌مانند و یهودِ خیبر در کنار مدینه، از نسل همان یهودی هستند که با حضرت موسی حج به جا آوردند. *البته این یک نقل تاریخی است.

* رجوع شود به وفاء الوفاء، ج ۱، ص ۱۳۰ و ج ۳، ص ۱۶۴.

^۱ رجوع شود به سورهٔ مریم (۱۹) آیه ۱۰ و ۲۶؛ انجیل لوقا، بند ۲۲.

^۲ الکافی، ج ۴، ص ۸۵ و ج ۸، ص ۱۹۶.

^۳ الکافی، ج ۴، ص ۹۵ و ۹۶.

در اینجا ما می‌خواهیم از نکتهٔ تفاوت احکام بین امت پیغمبر و اُمم سالفه، آن استفادهٔ مطلوب را برای مطلب بعدی بکنیم.

علت تفاوت تشریح میان امت‌های مختلف

چرا احکام در اُمم گذشته، با امت پیغمبر فرق می‌کرد؟ چرا روزه در زمان پیغمبر اکرم با آن زمان‌ها متفاوت بود؟ چرا حج در این زمان تشریح شده [ولی] در گذشته نبود؟ چه اشکالی داشت که خدا برای امت حضرت نوح یا حضرت موسی یا حضرت عیسی هم خانه‌ای درست می‌کرد و می‌فرمود: «بروید و دورش بگردید»؟ یا اینکه چه اشکالی داشت احکامی که در زمان پیغمبر اکرم بود، در زمان گذشته هم تشریح می‌شد؟ چه تفاوتی میان امت پیغمبر آخرالزمان با اُمم گذشته و انبیاء سلف بود؟

آیا خداوند متعال در جعل و تشریح احکام، صرفاً دستوری را به‌عنوان امور روزمره تشریح می‌کند؟! مثل اینکه چند نفر پیش شما بیایند و بگویند: «ما این کار را می‌خواهیم انجام بدهیم.» شما می‌گویید: «آقا تو این کار را انجام بده، تو هم آن کار را انجام بده و

تو هم برو آن کار [دیگر] را انجام بده؛ اگر جایتان را هم عوض کردید، اشکالی ندارد!» فرض کنید یکی باید دم در بایستد و از ورود افرادی که مناسبتی ندارند جلوگیری کند. خوب چه حسن بایستد چه حسین فرقی نمی‌کند؛ بیست دقیقه او بایستد بیست دقیقه کس دیگر بیاید و بایستد، اینطوری است قضیه؟ آیا قضیه این طور است؟! آیا احکام الهی براساس امور دل‌بخواهی است که هیچ نظم و حساب و کتابی ندارد؟

فرض کنید پیغمبری به خدا عرض می‌کند: «خدایا، برای امتم چه حکمی جعل می‌کنی؟» خدا هم یک دستگاه کامپیوتری دارد، [کلید آن را] می‌زند [و می‌گوید:] «بینیم حالا چه کم داریم، چه زیاد داریم؟ برایشان چه جعل کنیم؟» [خطاب به پیامبرش می‌گوید:] «الآن وضع امت چطور است؟ خرجی‌شان زیاد است [یا] کم است؟» [کلید] دستگاه را می‌زند، یک کارت درمی‌آید: «بیا تو هم برو این را انجام بده!» که [در این صورت] چه بسا اگر این امت‌ها جابه‌جا می‌شدند و ما در آن زمان بودیم [و] آنها در این زمان بودند، مسئله و حکمشان

چندان تفاوت پیدا نمی‌کرد! آیا قضیه این‌طور است؟!

[بنابراین] آنچه در این چند روز در صدّاش بودیم ما را به اینجا می‌رساند که از نقطه نظر تطابق بین راه و شاکله، باید چنین حکمی در اُمم گذشته جعل شود و در امت پیغمبر نباید جعل شود.

افراد اُمم گذشته به شکل و خصوصیتی بودند که آن خصوصیت اقتضا می‌کرد آن حکم برایشان جعل شود. اگر آنها در همین زمان و در زمان رسالت پیغمبر اکرم بودند، به واسطهٔ نفس مقدّس پیغمبر اکرم به نحوی موقعیت تغییر پیدا می‌کرد که باید این حکم پیغمبر را انجام می‌دادند.

بنابراین خصوصّیاتی که در اُمم گذشته هست، اقتضا می‌کند که هر امتی دارای حکم مختص به خود باشد. اگر بخواهد از آن حکم تخطّی کند و بگوید: «خدایا برای من دو رکعت نماز جعل کردی اما من الآن حال خوشی دارم و می‌خواهم چهار رکعت نماز بخوانم»، نه تنها این چهار رکعت نماز برای او نفع ندارد، بلکه حرام و باطل است و برای او ضرر دارد.

منظور از ضرر، جهنم نیست، [بلکه] ضررِ نفسانی است؛ دو رکعت نماز، او را به اندازه دو قدم از خدا دور می‌کند! این دوری به صورت عقاب و عذاب در آن دنیا تجلی می‌کند.

پس ما نمی‌توانیم احکام امم گذشته را با خودمان قیاس کنیم؛ ما دارای این خصوصیات هستیم و این حکم برای ماست، آنها دارای آن خصوصیات هستند و آن حکم برای آنهاست. [همان‌طور] که ما در یک زمان واحد می‌بینیم بین افراد خود آن زمان هم در احکام الهی تفاوت وجود دارد؛ حضرت موسی یک حکم می‌کرد، حضرت خضر [هم] یک حکم می‌کرد و می‌گفت: «آن احکام برای تو (موسی) و امت توست؛ خدا جدا از دستورِ تو، به من دستوری داده و من باید به طرف آن حرکت کنم. برای من عمل به یک نوع تکالیف واجب شده است و برای تو و امت عمل به یک نوع تکالیف [دیگری] واجب شده است؛ نه من می‌توانم به تو اعتراض کنم و نه تو می‌توانی به من اعتراض کنی! اگر به من اعتراض کنی، راهمان جدا می‌شود. هم تو که می‌گویی: ”چرا سر این بچه بی‌گناه را می‌بری؟!“ و هم من که دارم

می بُرم، هر دو کار درستی انجام می دهیم.»^۱

عاشقم بر لطف و بر قهرش بهجد *** بوالعجب من عاشق این هر دو ضد^۲

همهٔ حرف روی این «بهجد» است؛ یعنی «به واقع!» می گوید: «عاشقم!» نمی گوید که درست است و من هر دو را به مصلحت می بینم و هر دو را دوست دارم؛ [بلکه] می گوید: «من عاشقم به هر دو!» یعنی لطف و هم قهر تو، از یک مشیت نشئت گرفته است. از یک مشیت ناشی شده هم لطف تو عین مصلحت است و هم قهر تو عین مصلحت است؛ وقتی هر دو عین مصلحت باشد، چه عیبی دارد که صورتش تفاوت کند؟! چه فرقی می کند؟!

[مثلاً] شما یک مرض پیدا می کنید و برای این کسالتان می گویند: «باید فلان قرص را بخوری!» یک وقت آن قرصی که به شما می دهند، تلخ است؛ یک وقت شیرین است. چه فرقی می کند؟! هر دوی اینها کسالت شما را رفع می کند. باید به این مثالها خوب دقت کنید! اینها مثال است ولی در باطنش یک مسائلی هست. وقتی شخصی کسالت خیلی

^۱ اشاره به آیات ۶۵ - ۸۲ از سورهٔ کهف (۱۸).

^۲ مثنوی معنوی (آذر یزدی)، دفتر اول، ص ۷۲.

خطرناکی دارد و دارای یک مسئله حیاتی است و بین موت و حیات گیر کرده است و می بیند که دارد از بین می رود، و چاره خود را در این دوا می بیند، آیا به مزه دوا (تلخی و شیرینی) فکر می کند؟! یا فقط به دکتر می گوید: «دوا را بده بخورم»؟ در مسائل روحی هم قضیه همین است؛ کسی که یک درد باطن دارد، نباید به تلخی و شیرینی راه فکر کند؛ چون مسئله مرگ و زندگی است؛ مسئله حیات است!

خب، به ما چه مربوط است؟! این حرفها را برای شما می گوئیم! می گویند: «حالا این حرفهایی که می زنی خودت چه؟! [آیا عمل می کنی؟!]» می گوئیم: «من از اول حساب خودم را تسویه کرده ام!» [سعدی] می گوید:

مرد آن است که گیرد اندر گوش *** و ر نوشته است نقش بر دیوار^۱

حالا من را دیوار [فرض کنید یا] نواری فرض کنید که دارم می چرخم! ولی مطلب همین است و درست است.

انسان به تلخی و شیرینی دارو فکر نمی کند، انسان به مزه دارو نگاه نمی کند، چرا؟ چون مسئله

^۱ گلستان سعدی (ایزدپرست)، ص ۱۰۱.

مهمی است. مسئله، مسئله زندگی است؛ همین طور در مسائل روحی هم قضیه همین است!

انطباق شریعت هر شخص با بینش و شاکله او

بنابراین همان طور که ممکن است در اُمم گذشته افرادی باشند که پروردگار متعال در زمان واحد، احکام متفاوتی برای آنها قرار داده باشد که این احکام، طبق شاکله و وجدان آنها و طبق بینش و احساسی است که به واسطه وحی و ربط با آنجا آن احساس را دارند، همین طور این مسئله در تمام ادیان و شرایع هم ساری و جاری است.

شرع یعنی طریقی که انسان را به کمال خود و به واقع برساند، آن طریق را می گویند: «شرع» شریعه یعنی آبشخوار؛^۱ گاهی اوقات انسان نمی تواند از رودخانه ای که حرکت می کند و در سطح پایینی قرار دارد استفاده کند، و اگر بخواهد استفاده کند در آنجا می افتد. [لذا] کانالی می کنند که آب رودخانه را کم کم بالا بیاورند و در دسترس افراد قرار دهند؛ به طوری که هم چهارپایان بتوانند استفاده کنند و هم

^۱ کتاب العین، ص ۲۵۲.

افراد معمولی بتوانند از آن بردارند. این را می‌گویند: «شریعه». برای دسترسی به آب رودخانه، ما به این شریعت نیاز داریم. اگر خودمان را در آن بیندازیم، از بین می‌رویم؛ ما قدرت و تحمل رسیدن به واقع را نداریم. آن راه باریکی که پروردگار متعال متناسب با تو و شاکله تو قرار می‌دهد و اگر از این راه حرکت کنی، به آن حقیقت و رودخانه می‌رسی. به آن [راه] شریعت می‌گویند. آن شریعت گاهی اوقات پهن و گاهی اوقات باریک است؛ گاهی اوقات زیاد آب دارد و گاهی اوقات کم؛ هرکسی به مقدار سعه و وسعت و تحملی که خداوند متعال در او قرار داده است، باید از آن راه حرکت کند تا بتواند به واقع برسد و الاً از بین می‌رود.

درخت چنار که هر روز نیاز به آب دارد و با یکی دو استکان مسئله او حل نمی‌شود و فرض کنید باید روزی حدود دویست سیصد لیتر آب به ریشه این درخت برسد تا بتواند آب را به تمام برگ‌ها و شراشر وجود خودش برساند، ما نمی‌توانیم آن را با نهالی مقایسه کنیم که اگر به اندازه یک استکان بیشتر به او آب بدهیم، از بین می‌رود و ریشه‌اش می‌گندد.

این [نهال] به مقتضای وجود و سعه و تحمل خودش این مقدار از آب و هوا و خاک را [طلب] می‌کند، آن درخت تناور هم به مقتضای خودش. باید این حساب‌ها از همدیگر تفکیک و جدا شود.

عدم انحصار احکام شرع به رساله‌های عملیه

روی این حساب، ما به این نکته می‌رسیم که مسئله شرع فقط آنچه که در رساله‌های عملیه نوشته‌اند، نیست؛ ابداً! اینها حکم داروخانه‌ای را دارد که در آن، داروهای متعددی برای بیماری‌های متعدد قرار داده شده است و کسی که دارو را تجویز می‌کند، باید صاحب نظر باشد. (خوب دقت کنید! می‌خواهم به آن بزنگاه‌ها بزنم!) انسان از پیش خود نمی‌تواند برای خود دارو تجویز کند؛ چه بسا بیماری، بیماری دیگری باشد.

روزی یکی از آقایان اطباً دکتر لاری که آدم شوخی است و با ما هم آشنایی دارد، به اینجا آمده بود؛ می‌خواست یک مطلب واقعی را بگوید، در ضمن صحبت‌هایش یک شوخی هم کرد؛ می‌گفت:

دیروز یکی از این پیرزن‌هایی که از خودشان اظهار نظر می‌کنند (بجای دکتر، تَکْثُر هستند!) به مطب آمد و گفت: «آقا، من معده‌ام درد می‌کند!» ما هم یک خُرده معاینه‌اش کردیم و دیدیم معده‌اش نیست؛ قلبش درد می‌کند! خیال می‌کند که معده‌اش است. برایش داروی قلب نوشتیم. اتفاقاً خودم عصر یا شب به داروخانه امام رضا در میدان امام رفتم که یک دوا بگیرم. دیدم همان خانم آنجا ایستاده و آن مسئول داروخانه که نسخه‌ها را می‌پیچید، گفت: «آقای دکتر تشریف بیاورید، کاری با شما

دارم! شما به این خانم دوی قلب داده‌اید، او می‌گوید: ”من دلم درد می‌کند؛ نمی‌خواهد این نسخه را بپچی!“ و خلاصه شروع کرده با ما دادوبیداد کردن؛ بیا مسئله را حل کن!» رفتم به آن خانم گفتم: «خانم، من تشخیص دادم شما قلبت درد می‌کند؛ حالا اگر خودت تشخیص می‌دهی که دلت درد می‌کند، بفرما: از اینجا تا آن بالا اینها همه‌اش دواهای معده است؛ بگو برایت چند تا بنویسم!»

خب می‌خوری و می‌میری! آدم که خودش

نمی‌تواند تشخیص بدهد؛ متخصص و حاذق

می‌خواهد تا بتواند تشخیص بدهد.

مطالبی که آقایان این طرف و آن طرف نوشته‌اند،

حکم داروخانه را دارد! شرع یعنی راهی که ما را از

این عالم و این نفس و این هوی بکند و به آن واقع و

حقیقت برساند. کسی که برای ما تشخیص می‌دهد

این مسیر، مسیر حق است و نباید از آن تعدی شود،

کسی است که خود او با خود آن رودخانه و دریا

ارتباط دارد؛ با آن حقیقت ارتباط دارد. او می‌تواند

برای ما به مقدار لزوم و ضرورت و به مقداری که

برای رسیدن به کمال نیاز است، تجویز کند. اگر

بخواهد اضافه بر آن مقدار تجویز کند، انسان از بین

می‌رود.

تفاوت نداشتن طریقت با شریعت در دین

اسلام

لذا دیگر بین سلوک و دستوره‌های عمومی مانند

نماز و روزه و حج فرقی وجود ندارد. ما دو مطلب

به نام طریقت (سلوک) و شریعت نداریم؛ یک راه بیشتر نیست و آن شریعت است، والسلام! اگر کسی آنچه برای کمال و بقای حیات او مفید است انجام نداد این قضیه را دو تا نمی‌کند و اگر از زیر بار تکالیف شانه خالی کرد، این مسئله را دو تا نمی‌کند و شریعت و طریقت درست نمی‌کند.

پیغمبر آمد و تمام شریعت و تمام طریقت را در یک جمله بیان کرد و فرمود: **«قولوا لا إله إلا الله**

تَفْلِحُوا؛^۱ بگوئید: **«لا إله إلا الله»** و در جمیع تعینات

لا إله إلا الله را وجدان کنید! در وجود خود، معدوم شدن و از بین رفتن و فانی شدن جمیع حیثیات و جمیع تقیّدات را احساس کنید؛ به هر مقدار که احساس کردید، به آن مقدار به واقع رسیده‌اید! این مسئله دو تا نیست.

اگر شما بخواهید منزلی بسازید، به مواد و نقشه و وسایل و ادواتی نیاز دارید. باید ضریب اطمینان برای این ساختمان در نظر گرفته شود؛ برای تحصیل

^۱ مناقب آل‌ابی‌طالب علیهم‌السلام، ج ۱، ص ۵۶؛ تاریخ‌الإسلام، ذهبی، ج ۱، ص ۱۵۱.

امنیت این ساختمان، باید مواد لازم در نظر گرفته شود. می گویند: «این ساختمان در این شرایط، به بتن نیاز دارد.» شما می گوید: «ما نیازی به بتن نداریم! با همین گِل و آهک و امثال ذلک این مسئله را حل می کنیم» یا اینکه بگویید: «ما فقط با گِل تنها این ساختمان را می سازیم!» ساختمان ساخته می شود، ولی آن ضریب اطمینان را ندارد. یک زلزله بیاید از بین می رود؛ یک باران بیاید، سقف [پایین] می آید و از بین می رود! ما دو جور نداریم؛ ما دو قسم و سه قسم نداریم؛ ساختمان ساختن یعنی به حدّ اعلا و اطمینان رساندن؛ یعنی جهات امنیت را در آن ملاحظه کردن؛ یعنی برای این ساختمان نقصی باقی نگذاشتن؛ این را می گویند ساختمان ساختن! بقیّه مسئله دیگر به دست خود ماست. اگر ما بنا بر نقشه مهندس و تصویب او و دلخواه او مسئله را تمام کنیم، به مقصود می رسیم؛ اگر تمام نکنیم، ما دو مسئله نداریم؛ [بلکه] از آن قضیه مدام کم شده است.

پیغمبر اکرم می فرماید: **«قولوا لا إله إلا الله**

تُفْلِحُوا»؛ اگر منظور [پیغمبر] این است که فقط

لا إله إلا الله بگویید و به چیز دیگر کار نداشته باشید،

امثال عمر و ابوبکر [به وجود می آید]! اگر [منظور] پیغمبر اکرم [این است که] **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** بگویند و قدری به معنا توجه داشته باشید، امثال صحابه پیغمبر [به وجود می آید]. یا اگر پیغمبر اکرم بفرماید: «منظور از **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** این است که معنای **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** را در وجود خود احساس کنید و غیر از آن معنا هیچ چیز در وجودتان تجسم و تجسد پیدا نکند» سلمان فارسی [به وجود می آید].

لزوم انضمام رسائل عملیه به دستورات

سلوکی اولیای الهی

[**لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** به] یک معناست؛ هر مقدار خود را به آن معنا نزدیک کردی، شریعت تو همان خواهد بود. پس ما دو شریعت و سه شریعت نداریم؛ شریعت، شریعت واحد است؛ دستور، دستور واحد است. آنچه در رساله‌های عملیه می‌نویسند، باید به انضمام دستورات سلوکی در یک کتاب جمع‌آوری شود. آنچه به عنوان مطالب کلی، فقها و مجتهدین ما - **أَعْلَى اللَّهِ مَقَامَهُمْ** - می‌فرمایند با آنچه علمای ربانی - **سَلَامَ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ** - بیان می‌کنند، باید

در یک مجموعه جمع‌آوری و گردآوری شود.

اگر شخصی از زیر بار این تکالیف شانه خالی کند، فقط به آنها گرایش پیدا می‌کند و اگر شخصی آن دستورات و این مسائل را توأم بگیرد، به شریعت واقعی راه پیدا می‌کند. برای رسیدن به شریعت واقعی باید تحت نظر کسی درآمد که به متن واقع و به حقیقت رسیده باشد؛ در غیر این صورت، با انتشار فرمول به نحو عموم، گسترش دادن رساله به نحو عموم، و بیان احکام به نحو کلی، آن طرف واقعی و حقیقی بسته نخواهد شد.

بنابراین آنچه خداوند برای هر فردی به مقتضای بینش و احساس و شاکله‌اش تکلیف کرده است، یک دستور بیشتر نیست و آن شریعه‌ای است که او را به واقع برساند؛ والسلام! در این دستور نماز، روزه، حج، زکات، نماز شب، برّ به والدین، صدقات، انفاق، اذکار و اوراد وجود دارد.

شما نگاه کنید **امیر المؤمنین علیه السلام** در آن

دستور به مالک اشتر می‌فرماید: **«هم در میان مردم**

حکومت کن و هم برای خودت خلوتی بگزین!»^۱

حضرت در یک نامه و دستورالعمل، دو مطلب را در کنار هم قرار می‌دهد؛ نه‌اینکه حضرت به او بگوید: «برو به آن دستورات عمل کن؛ [جایی] دلت خواست انجام بده، دلت نخواست انجام نده!» نه، [اتفاقاً] تو که مالک اشتری، باید این را در قبال آن قرار دهی؛ اگر [قرار] ندهی، مسئولی! فردا (روز قیامت) خدا جلویت را می‌گیرد [و می‌فرماید]: «تو که علی را داشتی، چرا طرفی نبستی؟! تو که علی را داشتی، چرا اِهمال کردی؟! تو که علی را داشتی، چرا آن دستور را انجام ندادی?!» مگر دستور فقط نماز و روزه است؟! همهٔ اینها دستور است و هر شخصی به مقداری که کوتاهی و سستی کند، مسئول است.

دلیل وجود تفاوت در دستورالعمل شرعی و

سلوکی افراد مختلف

[حال] باید چه شخصی این [دستورات] را بدهد؟ دستورات کلی است؛ آیا من می‌توانم به

^۱ رجوع شود به نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۴۴۰.

داروخانه بروم و هر دارویی را بردارم؟! نمی توانم.
او باید بگوید برو آن دارو را بردار؛ آن [کار] را انجام
نده؛ آن [دارو] برایت مضر است و آن [دارو] برایت
واجب است! همچنین عمل به دستورات شرعی باید
براساس امر و نظریه ولیّ مُرشد و ولیّ خدا باشد و
الّا فایده‌ای ندارد. هرکسی باید براساس بینش و
ارتباطی که خداوند در ولیّ او قرار داده حرکت کند.
مردم عوام چون بینش ندارند، معذورند؛ اما بنده و
سرکار که [آن بینش را] داریم، دیگر معذور نخواهیم
بود! پس ما یک راه بیشتر نداریم.

گاهی از اوقات آن ولیّ مُرشد به این آقا می گوید:
«برو حج انجام بده!» گاهی اوقات به آن می گوید:
«با اینکه مستطیع هستی، نباید انجام بدهی!» قضیه
این است! به این آقا می گوید: «باید بلند شوی و
نماز شب بخوانی! واجب است!» به او می گوید:
«نبايد نماز شب بخوانی!» مگر نماز شب مستحب
نیست؟! چرا می گوید نباید بخوانی؟! چون نگاه
می کند، با مقتضا و شاکله و خصوصیت نفسانی او،

^۱ من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۴۷۱ - ۴۸۰.

بلند شدن و خواندنِ نماز شب برایش مضر خواهد بود. به این آقا می‌گوید: «باید این انفاق را انجام دهی!» به آن آقا می‌گوید: «نباید آن انفاق را انجام بدهی!» به این آقا می‌گوید: «باید این عمل را الآن انجام بدهی!» به او می‌گوید: «باید این مقدارش را انجام بدهی!»

ما در روایات **ائمہ علیہم السّلام** [از این موارد] بسیار داریم. [مثلاً] افرادی خدمت امام صادق **علیہ السّلام** می‌آیند و حضرت به آنها مطلبی می‌فرماید، دیگری که می‌آید مطلب را به او کم‌رنگ‌تر می‌گوید؛^۱ امام صادق می‌داند که وظیفه این افراد است که این کارها را انجام بدهند، ولی اگر همین حکم را بخواهد برای راوی دیگر بیان کند، از عهده‌اش برنمی‌آید و ممکن است زیر بار دین هم [نرود].

از اینجاست که بین فقها، اشتباه و اشکال پیش آمده و تعارض و تناقض در احکام به وجود آمده و نتوانسته‌اند این مسائل را حل کنند؛ چون اطلاع

^۱ رجوع شود به وسائل الشیعة، ج ۱۱، ص ۶۱ و ۶۲.

ندارند و نمی‌دانند. فنّشان نیست؛ باید هم [در تحیّر] بمانند!

یک دفعه من از جایی به جای دیگر مسافرت می‌کردم. راننده ما را کنار خودش نشاند؛ سوار اتوبوس بودیم. وقتی که مقداری با ما صحبت کرد، دید ما از آن لولوخرخره‌هایی که پیش خودش حساب می‌کرد نیستیم! با او می‌گفتیم، می‌خندیدیم و گرم می‌گرفتیم. از ما خوشش آمد و شروع کرد به درد دل کردن! افرادی که در این موقعیت هستند، دیگر معلوم است چه وضع و چه اقتضایی دارند. گفت: «حاج آقا، ما خیلی گناه کردیم!» گفتم: «نوش جان!»، گفت: «حاج آقا، ما سی سال است نماز نخوانده‌ایم!» گفتم: «ولّیش!» همین جوری گفتم! نه اینکه الآن به شما [این گونه] بگوییم! شما از اینجا ببینید که بقیّه مطلب چه بوده! گفت: «حاج آقا، ما یک کارهایی کرده‌ایم، خلاصه حتی پیش زن شوهردار هم رفتیم!» [حرفش را قطع کردم و] گفتم: «رها کن این حرف‌ها را! [اینها] چیست که می‌گویی؟! تو اصلاً کاری نکرده‌ای! چه کار کرده‌ای?!» گفت: «من کاری نکرده‌ام?!» گفتم: «نه،

چه کار کردی؟! کاری نکرده‌ای!» گفت: «آخر من سی سال نماز نخوانده‌ام!» گفتم: «خب نخوان! چیزی نیست؛ نخوانده‌ای که نخوانده‌ای؛ مسئله‌ای نیست! حالا می‌خواهی چه کار کنی؟!» گفت: «آخر این آخوندها می‌گویند: "باید سی سال نماز قضا کنی!" من هم به آن آخوند گفتم: "برو دنبال کارت! من سی سال نماز قضا کنم؟! [اصلاً] نخواستم!"»

گفتم: «تو ول کن حرف این آخوندها را! چه کار داری?!» خلاصه هرچه به ما گفت و هرچه می‌خواست از ما یک حرف بکشد، دید ما روی این دنده افتاده‌ایم! خلاصه ما [چنان] بلایی بر سر او درآوردیم که [وقتی] از قم به طهران آمدیم و به [حرم] حضرت عبدالعظیم رسیدیم، زارزار گریه می‌کرد! می‌گفت: «خدایا غلط کردم! خدایا دیگر...!» بعد گفت: «هم نمازهایم را قضا می‌کنم، هم حلالیت می‌طلبم، هم...!»

باید با هرکسی مطابق با [شاکله و جایگاه] خودش صحبت کرد. اگر قرار بود من از اول به او بگویم: «ای لعین برو! دور شو از من تا آن آتش تو

مرا نگیرد! همین جا نگه دار من پیاده شوم، مبادا عذاب الهی نازل شود و من هم با تو درجا بمیرم!»
[او هم در جواب] می گفت: «آ شیخ، برو پایین بینم!
تو هم مثل بقیّه...!»

حالا من کسی هستم که از واقع خبر ندارم!
نمی دانم باطن و واقع چیست! همین قدر احساس
می کنم که با این شخص باید این قسم برخورد شود.
حالا شما ببینید آن کسی که به واقع اشراف دارد و
حقیقت امر را می فهمد و واقع را دارد نگاه می کند و
نفس او را می بیند که الآن در چه خصوصیتی است،
آیا نمی تواند برای او تکلیف تعیین کند؟!

ضرورت ترجیح حکم ولیّ الهی بر مجتهد

ظاهری

لذا اگر در جایی بین مجتهد ظاهری و ولیّ مرشد
تفاوت به وجود آمد، رأی ولیّ مرشد بر مجتهد ظاهر
حکومت دارد و باید [رأی] مجتهد ظاهر را کنار
گذاشت؛ چون او واقع را می بیند و انسان باید
براساس واقع انجام بدهد. [البته] در صورتی که ولیّ،
ولیّ کامل باشد! حالا برو پیدا کن! شما پیدا کرده اید،
خوش به حالتان!

ترجیح نظر شمس تبریزی بر جایگاه ظاهری

توسط مولانا

اینجاست که مولانا در قبال شمس تبریزی لُنگ می اندازد! مولانا اول عالمِ قونیه و اول عالمِ اسلام بود؛ تمام حوزهٔ درس قونیه و اطراف و شهرها را مولانا به عهده گرفته بود؛ وقتی که حرکت می کرد، بیش از دویست شاگرد و طلبه در رکاب مولانا حرکت می کردند که هر کدام از اینها برای خود یلی بودند؛ اما وقتی به شمس تبریزی که یک آدم بی سواد بود برخورد می کند، چنان لُنگ می اندازد که تمام حساب و کتابها را کنار می گذارد و تمام درس و بحثها را رها می کند! تمام آن بیاوبروها را می شورد و کنار می گذارد و در شمس، فانی محض می شود.

من چه گویم یک رگم هشیار نیست *** شرح آن یاری که او را یار نیست

آن کار را می کند که این طور می شود!

خب چند خط شعر بخوانیم؛ دیروز به ما اعتراض

کردند و گفتند: «آقا چرا شعر نخواندید؟!» حالا از

همین شعرها چند خط در وصف شمس برای شما

بخوانیم:

(كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ) نقش اولیاست *** [کو دلیل نور خورشید خداست]
آندرین وادی مرو بی این دلیل *** (لَا أُحِبُّ الْأَفْلِينَ) گو چون خلیل

روز سایه آفتابی را بیاب *** دامن شه شمس تبریزی بتاب^۱

لا تُكَلِّفْنِي فَإِنِّي فِي الْفَنَاءِ *** كَلَّتْ أَفْهَامِي فَلَا أُحْصِي ثَنَاءَ
كُلِّ شَيْءٍ قَالَهُ غَيْرُ الْمُفِيقِ *** إِنْ تَكَلَّفَ أَوْ تَصَلَّفَ لَا يَلِيقُ
من چه گویم یک رگم هشیار نیست *** شرح آن یاری که او را یار نیست
شرح این هجران و این خون جگر *** این زمان بگذار تا وقت دگر^۲

صبر مولانا بر ابتلائات و عبور از مرتبه شمس

تبریزی

واقعاً هم هجران می کشید! چه هجران و چه
فراقی کشید! چه خون جگری خورد! خون جگر از
دست همین آخوندها خورد! این آخوندهای
بی شعور و نفهم که غیر از خود و موقعیت خود و
محراب و منبر خود هیچ چیزی حالی شان نیست!
مولانا بزرگترین عالم قونیه و روم است؛ [با
خودشان] گفتند: «اگر او بخواهد به این حال خودش
باقی بماند، دستگاه ما همه از بین می رود!» به او
تهمت زدند و گفتند: «با شمس روی هم ریخته؛ رفته
درویش و کافر و زندیق شده! دیوانه شده، عقلش را
از دست داده!» عده‌ای از اراذل و اوباش و مردم عوام
را جمع کردند و بر علیه مولانا شوراندند.

دو سال از این قضیه گذشت؛ رفت در حجره را
بست و به هیچ کس اعتنا نکرد! [با خودش] گفت:

^۱ مثنوی معنوی (آذر یزدی)، دفتر اول، ص ۲۳.

^۲ مثنوی معنوی (آذر یزدی)، دفتر اول، ص ۱۰.

«[ای] احمق‌های بی‌شعور، اگر قرار است برای رسیدن به واقع و حقیقت به‌دنبال شمس باشم [ذره‌ای کوتاه نخواهم آمد]! حالا شما هرچه می‌خواهید بگویید! هر حرفی می‌خواهید بزنید، بزنید!» تمام تعینات خودش را رها کرد! داستان خیلی عجیبی دارد! زندگانی‌اش خیلی زندگانی عجیبی بود! واقعاً خون جگری خورد، ولی از همه اینها گذشت، [یک‌دفعه] سر بزنگاه، شمس گذاشت و رفت! دیگر چه کشید! زیرورو شد؛ بالاوپایین رفت؛ چه انقلابی در او ایجاد شد! تا رسید به آنجا که به مرحله اطمینان رسید؛ به جایی رسید که از استادش هم بالاتر رفت!

در [مناقب العارفین] افلاکی [راجع به] زندگانی مولانا نوشته است؛ در آنجا دیدم. بُعدی ندارد! اینها اغراق نیست؛ وقتی آن معنای توحید و جلوه عظمت پروردگار را در وجود خودش احساس کند، [در این صورت] این حرفِ خلافی نیست که [مولانا] زده است.

یک‌وقت [مولانا] با شاگردان خودش کنار نهر آبی نشسته بود [و] داشت به آنها مطالب عرفانی می‌گفت. در این موقع ذکری از شمس تبریزی می‌آورد؛ یکی از شاگردانش آهی می‌کشد! [مولانا] به او می‌گوید: «برای چه آه کشیدی؟!» می‌گوید: «از اینکه خدمت چنین بزرگی را ادراک نکرده‌ام، آه کشیدم!» سرش را پایین انداخت و مدتی صبر کرد و [بعد] سر برداشت [و] گفت: «قسم به روان پاک اجدادم! اگر خدمت آن بزرگ نرسیده‌ای، خدمت شخصی رسیده‌ای که بر

راست می گفت؛ آن سعه وجودی که مولانا پیدا کرد، شمس تبریزی کجا [به آن دست یافت]؟! او در برابر آن مرد حق لنگ انداخت و فانی شد، خدا [هم] او را به جایی رساند که این حرف از دهانش درمی آید.

دیگر ما بیش از این راجع به مسئله شریعت صحبت نمی کنیم. تازه من مقداری از آن را گفتم؛ و **العاقلُ یَکفیه الإِشارة**. ان شاء الله بعد به مطالب دیگری می پردازیم.

**ترجیح حکم علمای ظاهر بر سیدالشهدا،
زمینه ساز ایجاد حادثه عاشورا**

علی کل حال از دست این مردم عوام و این مقدّسین و این **قُطَاعُ الطریق**ها! اینها که راه آدم را [می بندند]! شما خیال می کنید اینهایی که به کربلا آمدند، چه کسانی بودند؟! عمر سعد کسی بود که در کوفه بهترین پیش نماز بود! در احوالاتش می خواندم

^۱ جهت اطلاع از زندگی نامه و احوال مولانا جلال الدین محمد مولوی بلخی رومی رضوان الله علیه رجوع شود به مناقب العارفين، ج ۲، ص ۶۱۴-۷۰۳.

که همهٔ مردم به عمر سعد اقتدا می کردند!

استفادهٔ بنی امیه از افراد موجه برای تقابل با امام

حسین علیه السلام

آن دستگاهی که می خواهد به جنگ سیدالشهدا
بیاید، اراذل و اوباش را که نمی آورد؛ باید کسی را در
مقابل سیدالشهدا قرار دهد که مردم فریفته بشوند! آن
[دستگاه] عمر سعد را انتخاب می کند.

شُرَیح قاضی را انتخاب می کند که از زمان عُمَر،
قاضی القضاة بوده و حتی امیرالمؤمنین نتوانست
شُرَیح را بردارد و او همین طور تا بعد از زمان ابن زیاد
قاضی القضاة کوفه بود.^۱ مردی محاسن دار،
ریش سفید، عمامه به سر، تسبیح به دست و عالمی بود
که قضاوت می کرد.^۲ حکام اینها را می خرنند؛ با خرید
این آخوندهای بی شرف بی دین، قطع طریق می کنند؛
راه خدا را می بندند و به جنگ امام حسین می روند!
پیش شریح قاضی می آید و می گوید: «حکم قتل
حسین بن علی را باید بنویسی!» [می گوید:]

^۱ رجوع شود به مناقب العارفين، ج ۱، ص ۱۰۲.

^۲ تاریخ مدینه دمشق، ج ۲۳، ص ۲۷.

«عجب! حکم قتل [حسین] را بنویسم؟!»

چهارهزار دینار برای شریح قاضی می فرستد!
وقتی به پول‌ها و زردی طلاها نگاه [می‌افتد،

می‌گوید]: «به‌به!»! اینها هر کدام **سَهْمٌ مِنْ سِهَامٍ**

اِبْلِيسُ^۱ [هستند]. تیری می‌آید و به قلب می‌خورد،

دومی، سومی و همین‌طور [پشت سرهم] این تیرها

[می‌آیند]. پول است، شوخی که نیست! جان نیست

که آسان بتوان داد! پول است نه جان!^۲

به هر صورت، شریح قاضی به چهارهزار دینار

نگاه می‌کند؛ یک خُرده شُل می‌شود! این قضیه، اول

برایش سخت بود: «فتوای قتل حسین بن علی (پسر

پیغمبر) را بدهم؟!» به‌هیچ‌وجه قبول نمی‌کند؛ اما

وقتی که پول‌ها را می‌بیند، شروع به فکر کردن

می‌کند! ای داد‌بیداد! انسان باید از این تأمل‌ها بترسد؛

در بعضی موارد نباید انسان تأمل کند! همین که تأمل

کرد، دیگر کارش تمام است! ولی بعضی از تأمل‌های

^۱ تیری از تیرهای شیطان.

^۲ امثال و حکم، ج ۱، ص ۵۳۲:

«پول است نه جان است که آسان بتوان داد!» به استهزا به کسی که در ادای

مالی بخل و امساک ورزد گویند.»

دیگر کار انسان را درست می‌کند. [علی کل حال]

فتوای قتل **سیدالشهدا** را داد.^۱

پسر مرجانه [عبیدالله ابن زیاد] هم آمد و آن
آخوند (عمر سعد) و امثال اینها را انتخاب کرد و
فرماندهی لشکر را به عمر سعد داد؛ بعد در میان کوفه
جار می‌زد: «عمر بن سعد، برای جلوگیری و
ممانعت از حسین بن علی، آماده شده است.»^۲ نگفت
«برای کشتن!» وقتی این خبر در کوفه می‌پیچد، مردم
می‌گویند: «[عجب!] عمر سعد این کار را کرده؟!»
اینها [هم] مثل شریح قاضی [از موضع خودشان]
پایین می‌آیند و تأمل می‌کنند: «عجب! شاید قضیه

^۱ الآن جان آسان است، پول که آسان نیست! البتّه من این را از اصفهانی‌ها
شنیده‌ام! با عرض معذرت، یک اصفهانی به من می‌گفت: «جان نیست که
آسان بتوان داد!»

البتّه یکی دیگر از اصفهانی‌ها هم می‌گفت: «هرکه از پول بگذرد، خندان
بود!» اینها «از پل بگذرد» را می‌گویند: «[هرکه] از پول بگذرد، خندان بود!»
یعنی دیگر کارش تمام است! چون جانشان به این پول بسته است، اگر از
پول بگذرند، به فنا می‌رسند و دیگر نیازی به کار دیگری نیست که انسان
بخواهد انجام بدهد!

آقا جان همه ما گیر داریم! اختصاص به این طایفه ندارد؛ این یک جور آن
یک جور. خب در میان اینها [یعنی اصفهانی‌ها] هم افراد خیلی خیر هستند.
در هر طایفه‌ای به هر کیفیتی وجود دارد.

^۲ رجوع شود به جواهر الکلام فی سوانح الأيام، ج ۱، ص ۸۹؛ ترجمه کتاب
الفین، جعفر وجدانی، ص ۱۰۰۳، به نقل از کتاب الید، اسماعیل سبزواری؛
لغت‌نامه دهخدا، ج ۹، ص ۱۲۵۶۷.

طور دیگری باشد! حالا برویم ببینیم چه می‌شود! با خودمان شمشیر هم برداریم و آماده هم بشویم!»
قضیه این‌طور بوده است.

وگرنه اینها همان‌هایی بودند که چهارهزار نامه برای **سیدالشهدا** فرستادند! [حضرت را] پسر امیرالمؤمنین و پیغمبر می‌دانستند؛ آخر چطور می‌شود که شمشیر تیز کنند و بیایند؟! اینها مظاهری است که شیطان آنها را به دست می‌گیرد و برای اغوای مردم استفاده می‌کند.

فریفته نشدن حر و زهیر به ظواهر دین و هدایت آنان با نور ولایت

در قبال اینها یک عده هم هستند که اهل تقدس نیستند؛ [بلکه] به قول ما از این باباشمَل‌ها و افرادِ بی‌غَل و غَش [هستند که] به‌جای اینکه به‌دنبال مظاهر دین بروند، با باطن صاف خودشان حرکت می‌کنند و وقتی نور ولایت می‌آید، [آن را] می‌گیرند. اینها هم حرکت کردند و آمدند.

یکی از اینها همین حُرّ بن یزیدِ ریاحی و همین زُهیر بن قین بود؛ اینها از افراد مقدس نبودند. زهیر از اعیان بود؛ اهل تفریح و تعیش و اینها بود. وقتی

که پیش **سیدالشهدا** رفت و برگشت، یک دفعه از این رو به آن رو شد!^۱ حضرت این کار را نمی توانست در دیگری کند؟! [چون] او آمادگی داشت، [حضرت] او را کشید.

روضه جناب حرّ سلام الله علیه

حضرت به دادِ حر هم رسید؛ آن موقع که گفت: **«شَکَلْتِکَ أُمُّکَ»** و حر جوابی نداد! با هزار نفر حرکت می کند و می آید جلوی پسر پیغمبر را می گیرد. به هر طرف که [حضرت] می خواهند بروند، نمی گذارد! با اسب می آید جلویشان را می گیرد؛ این طرف و آن طرف را می بندد. حضرت عصبانی می شود و می فرماید: «نمی گذاری بروم؟» **شَکَلْتِکَ أُمُّکَ**؛ مادرت به عزایت بنشیند! می خواهم راه خودم را بروم!» اینجا [حر] کاری انجام می دهد که روز عاشورا دستش را می گیرد؛ می گوید: «اگر هرکسی غیر از تو اسم مادرم را می آورد، جوابش را می دادم! ولی چه کنم که مادر تو را نمی توان اسم برد!

^۱ رجوع شود به الإرشاد، ج ۲، ص ۷۲.

مادر تو فاطمه زهراست.^۱

از خدا جویم توفیق ادب *** بی ادب محروم ماند از لطف رب^۲

در روز عاشورا قضایا به آن کیفیت اتفاق می افتد.
[حر] خیال نمی کرد قضیه این طور شود! ابن زیاد به
حر مأموریت داده بود: «نگذار حسین حرکت کند،
تا ما او را ببریم و تسلیم یزید کنیم!» [اما] حالا دید
قضیه فرق کرده است؛ قضیه صف آرای و مسئله
جنگ است؛ واقعاً دارند جنگ می کنند! اینجا شروع
کرد به تأمل کردن! اینجا امام حسین به دادش رسید.
به جلس خود رو می کند و می گوید: «اسب را
آب داده‌ای؟!» او احساس می کند که حر نقشه‌ای
دارد [و حرف او] معنای آب دادن اسب را ندارد!
می آید و به پسرش می گوید: «مسئله از چه قرار
است؟ عمر سعد چه خیالی دارد؟!» می گوید: «برو
از او سؤال کن!» پیش عمر سعد می آید و می گوید:
«أَمْ قَاتِلُ أَنْتَ؟ آیا می خواهی با حسین بجنگی؟!»
عمر سعد می گوید: «إِي وَاللَّهِ أَقَاتِلُ قِتَالًا شَدِيدًا
أَيْسَرُهُ أَنْ تُقَطَعَ الرَّؤُوسُ وَ تَطْيَحَ الْأَيْدِي؛ چنان

^۱ الإرشاد، ج ۲، ص ۸۰.

^۲ مثنوی معنوی (آذر یزدی)، دفتر اول، ص ۸.

قتالی بکنم که کمترینش این باشد که سرها جدا شود
و دست‌ها بیفتد!»

می‌بیند که مسئله جدی است. می‌آید به پسرش
می‌گوید: «إِنِّي أَخَيْرُ نَفْسِي بَيْنَ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ، وَاللَّهِ
لَا أُخْتَارُ عَلَى الْجَنَّةِ شَيْئًا وَ لَوْ قُتِلْتُ وَ أُحْرِقْتُ؛ مِنْ
خودم را بین بهشت و جهنم می‌بینم! مسئله بهشت و
جهنم است؛ هیچ چیزی را بر بهشت اختیار نمی‌کنم؛
اگرچه کشته شوم یا اینکه من را بسوزانند!»

حالا چطور پیش **سیدالشهدا** بیاید؟! این مسئله
است! [حر] می‌داند تمام آن قضایایی که به سر
سیدالشهدا و اطفال و نساء، زن و بچه پیغمبر آمده،
به واسطه اوست. اگر حر نبود، حضرت به طرف یمن
رفته بود و این مسائل نبود. چطور بیاید؟! با چه
رویی بیاید؟! دست برمی‌دارد به سمت خدا: «اللَّهُمَّ
إِلَيْكَ أُنِيبُ وَ تُبُّ عَلَيَّ؛ خدایا مرا ببخش، از
تقصیرات من درگذر! **فَقَدْ أُرْعَبْتُ [قُلُوبَ] أَوْلِيَائِكَ**
و **أَهْلُ بَيْتِ نَبِيِّكَ**؛ این من بودم که دل اولیاء و زن و
بچه پیغمبر تو را لرزاند؛ من بودم که این مسائل را
به وجود آوردم؛ خدایا من را ببخش! من توبه و

بازگشت می‌کنم.»

دستش را می‌گذارد روی سرش، حرکت می‌کند می‌آید به سمت **سیدالشهدا علیه السلام**. [در روایت] داریم همین‌طور که پیاده می‌آید، وقتی به مقابل **سیدالشهدا** می‌رسد، اصلاً به حضرت نگاه نمی‌کند! همین‌طور می‌افتد روی زمین! از خجالت نمی‌تواند نگاه کند! حضرت می‌فرماید: **«إِرْفَع رَأْسَكَ؛** سرت را بیاور بالا! که هستی؟!« می‌گوید: «من همان کسی هستم که تمام این مسائل را به وجود آورده‌ام!» اینجا دیگر مطلب زیاد است! من هم دیگر مطلب را بیشتر از این گسترش نمی‌دهم. آن‌طور که تواریخ بیان می‌کنند، حر ملاقاتش با **سیدالشهدا** بیش از چند لحظه نبود؛ در این چند لحظه چه دید از خيام حرم؟! که [وقتی] در مقابل لشکر می‌آید، صدا می‌زند:

يا أهل الكوفةِ لأَمِّكم الهَيْلُ و العَبْرُ؛ «ای اهل کوفه مادر به عزایتان بنشینید!» دَعَوْثُم هذا العبدُ الصَّالِحُ، فإذا جاءكم أسلمتموه؛ «این بنده صالح را دعوت کردید، [اما] وقتی که آمد، او را گرفتید!»
فَصَارَ كالأَسِيرِ بَيْنَ أَيْدِيكُمْ؛ «مانند اسیر در چنبره خود قرار دادید!»
و حَلَّأَمْوَهُ و نِسَاءَهُ و صَبِيئَتَهُ بَيْنَ مَاءِ الفُرَاتِ؛ «بین او و آب فرات فاصله انداختید! زن و بچه او را از شرب آب فرات منع کردید!»
تَشْرَبُ مِنْهُ اليَهُودُ و النَّصَارَى و المَجُوسُ و كِلَابُهُمْ؛ «آبی که یهود و نصاری و مجوس و حیوانات از آن بهره‌مند می‌شوند!»
و هَا هُمْ قَدْ صَرَّعَهُم العَطَشُ؛ «ای خدانشناس‌ها! به خدا زن و بچه این مرد از تشنگی غش کردند!» (آن جمله‌ای که [حر] در چند لحظه دید این است!)

می‌رود جنگ می‌کند، مقاتله می‌کند، به زمین می‌افتد. **سیدالشهدا علیه السلام** بر بالین او می‌آید. کاری با او می‌کند که با کس دیگر نمی‌کند: می‌بیند

از فرق حر دارد خون جاری می شود، از جیب مبارک
دستمالی بیرون می آورد و سر حر را می بندد!
می فرماید: «**وَاللّٰهُ مَا أَخْطَأْتُ أُمَّكَ إِذْ سَمَّتَكَ حُرًّا**؛

به خدا مادرت اشتباه نکرد تو را حر نام گذاشت! **أَنْتَ**

حُرٌّ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ!»^۱

﴿وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا﴾^۲ **أَلْ مُحَمَّدٍ** ﴿أَيَّ

مُنْقَلَبٍ ﴿يَنْقَلِبُونَ﴾^۳

**بِاسْمِكَ اللَّهُمَّ وَ نَدَعُوكَ وَ نُقْسِمُكَ وَ نَرْجُوكَ
بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ الْأَطْهَارِ، يَا اللَّهُ!**

پروردگارا ما را ببخش و بیامرز! تا ما را
نیامرزیده‌ای، از دنیا مبر! قلم عفو بر جمیع جرائم
اعمال ما بکش! از شفاعت **ائمه عليهم السلام** ما را
محروم منما! از زیارتشان در دنیا ما را بی نصیب
مفرما! اسلام و مسلمین نصرت عنایت بفرما! کفار و
مخالفین ذلیل و خار بگردان! مرضای مسلمین شفا
عنایت کن! اموات آنها ببخش و بیامرز! در فرج امام

^۱ برگرفته از: الإرشاد، ج ۲، ص ۹۹ - ۱۰۱؛ مقتل الحسين عليه السلام،
خوارزمی، ج ۲، ص ۱۲؛ اللهوف، ص ۱۰۲ و ۱۰۳؛ إكسیر العبادات، ج ۲،
ص ۳۱۶، به نقل از مقتل أبي مخنف؛ ينابيع المودة، ج ۳، ص ۷۶.

^۲ سورة شعراء (۲۶) آیه ۲۲۷.

^۳ سورة شعراء (۲۶) آیه ۲۲۷.

زمان **عليه السّلام** تعجيل بفرما! ما را از منتظرين

واقعی و حقیقی آن حضرت قرار بده!

بِالنَّبِيِّ وَآلِهِ وَعَجِّلِ اللَّهُمَّ فِي فَرَجِ مَوْلَانَا صَاحِبِ
الزّمان!

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ